



عیدانه با علی پروین:

داود غرانوش

شاید من هم تیم دار شدم

بزرگسالی ام این نحوه کتک زدن او دیگر تکرار نشد. ولی هنوز هم پس از سال‌ها، این خاطرات از یادم نرفته است.

بالاخره کفش کتانی خریدم

مهر سال ۱۳۳۲ بود که برای تحصیلات ابتدایی در دبستان توحید نامنویسی کردم، ولی عشق و علاقه‌ام به فوتبال نمی‌گذشت به درس و مشقم برسم و به همین خاطر از همان سال‌های اول در زمینه تحصیلی چندان موفق نبودم اما فوتبال را به طور جدی از ۱۲ سالگی و از زمین خاکی عارف واقع در چهارراه غیائی خیابان ۱۷ شهر یور و محلات شیوا آغاز کردم. نخستین تیمی هم که در آن عضو شدم، تیم عارف بود که با همت و تلاش آقای جعفر بیگی تأسیس شد. یادم می‌آید کفش فوتبال نداشتم و برای پوشیدن کتانی ته سبز چینی - که آن موقع ارزان بود - گریه کردم که بالاخره، مادرم آن را برابم خرید! چون پدرم آن موقع مرحوم شده بود.

اولین بار که گل کاشتم

فوتبال من از زمانی در جنوب تهران نمود پیدا کرد که روزی تیم بزرگ عارف با تیم محله بالا بی بازی داشت و من نیز تماشاگر بازی آنها بودم. ناگهان یکی از بازیکنان بزرگتر مصدوم شد و آنها به یاد من افتادند، اما جثه کوچک من آنها را به تردید انداخت که نکنند نتوانم خواسته آنان را برای بازی اجابت کنم. که با پدرم میانه‌گیری چند نفر - که از بازی خوب من اطلاع داشتند - بالاخره روبروی حریف قرار گرفتیم و در این بازی سر نوشت ساز هم خودم بازی کردم و هم سه گل به حریف زدم که بعداً بچه‌ها لقب خوبی به من دادند: «علی زاغی چقدر خوب بازی کرد و چه گل‌هایی درون دروازه حریف کاشت».

کیان، گره به سیاه

سال ۱۳۴۰ کلاس دهم بودم که توسط آقای علی الهی بازیکن و مربی سابق فوتبال کیان برای عضویت در تیم البرز، تیم دوم کیان دعوت به بازی شدم. این تیم توسط علی الهی و داود معروف اداره می‌شد و بسیاری از بازیکنان منطقه میدان خراسان، شوش، خیابان‌های عارف، ۱۷ شهر یور و بی سیم در آن بازی می‌کردند. درخشش من و بازی‌های قابل قبولم باعث شد

قهرمان پیش کسوت این شماره مجله، که رزم موفقیتش زبانزد همه مردم ایران است، کسی نیست جز «علی پروین» مرد اسطوره‌ای فوتبال ایران و پرسپولیس - که سال‌هاست مردم او را «سلطان» می‌خوانند.

او فوتبال را ابتدا از زمین‌های خاکی عارف شروع کرد. بعدها تیم‌های البرز و کیان و بعد پیکان و پرسپولیس، تا رسید به تیم ملی و دهها پیروزی، عنوان و افتخار برای کشور، سرمربی‌گری تیم ملی و قهرمانی آسیا، حضور در دوالمپیک و ... خلاصه صدها افتخار و عنوان و رکورد - که هنوز پس از سال‌ها فقط یک نفر توانسته به او برسد. او نیز علی پروین است. و این داستان تولد و زندگی و رزم‌های موفقیت وی است. او با ۲۰ حضور در داری به عنوان بازیکن در این عرصه هم رکورد دار است.

مادر استثنایی

من روز سوم مهر سال ۱۳۲۵ در تهران (محله بازار) کوچه غریبان متولد شدم و پنجمین فرزند یک خانواده پر جمعیت ده نفره هستم. جالب اینکه روز تولد من مصادف با روزی بود که باشگاه شاهین توسط دکتر اکرامی تأسیس شد. تحصیلات من دیپلم متوسطه است. پدرم مرز حمت کشی بود که طب‌خانی داشت و مادرم (مامان نصرت) زن بسیار مذهبی و استثنایی بود. حالا هم پس از سال‌ها حضور در عرصه فوتبال در کنار همسرم و دو دختر و دو داماد و چندین نوه قشنگ و سرزبان دار و یک پسر فوتبالیست (محمد) سپری می‌کنم. نوه‌های من هم ناز گل و والارضا هستند.

توپ و رختخواب

علاقه من به فوتبال از همان دوران کودکی در کوچه غریبان به هنگام گذر با مادرم از کنار کودکان بزرگتر از خودم، احساس به دست آوردن یک توپ پلاستیکی، که همیشه همراهم بود - حتی در رختخواب - این علاقه تشدید شد. ۶ ساله بودم که به محله دولاب (در خیابان عارف نزدیک غیائی) نقل مکان کردیم. البته این اسباب‌کشی به خاطر کار پدرم بود و همیشه مجبور می‌شدیم از این محل به آن محله برویم - در این بین پنده خدا مادرم بیشتر از بقیه خسته و دلگیر می‌شد اما همین جابجایی محل سکونت هم در افزایش علاقه من به فوتبال تأثیر بسزایی گذاشت، چون محل دولاب به خاطر داشتن زمین‌های خاکی فراوان مثل زمین نادر، طوفان، زمین منبع، عارف

و غیره واقع در جهان پناه - که حالا پارک شده است - از قدیم با توپ بازیکنان فوتبال کوچک و بزرگی چون علی آقا الهی، حسن خان، اصغر بندی، احمد درخشنده، امیر عصار، کرباسی و ... بود.

کتک و فوتبال

ابتدای نوجوانی ام شاگرد طلا سازی یکی از اقوام پدرم شدم، البته زمان بیکاری توی کوچه‌های محله اولیه ام - که کوچه غریبان - دنبال توپ‌های پلاستیکی می‌دویدم و چقدر هم بابت این کار کتک خوردم. خب سابقاً اینطور می‌کنند. باید کاری می‌کردیم و یاد درس می‌خواندیم که من از بابت درس خواندن، یک کمی ضعیف بودم و بارها از دست مرحوم مامان نصرت کتک‌های جانانه‌ای خوردم. البته من دو چرخه هم داشتم و هر وقت از دو چرخه سواری خسته می‌شدم، تشنگی بازی در کوچه جایگزین آن می‌شد. آن روزها مرحوم مامان نصرت به داشتن من افتخار می‌کرد، ولی یادم می‌آید یک بار پول زیادی از تشنگی بازی به دست آوردم که او ناراحت شد و پول‌ها را دور ریخت و مرا حسابی دعوا کرد.

موهای سرم سوخت

آخرین باری که از مرحوم مامان نصرت تم کتک خوردم، وقتی بود که در مراسم چهارشنبه سوری با بچه‌های محل توی کوچه، آتش بزرگی برپا کردم و از روی آن می‌پریدم اما یک بار وقتی از روی آتش پریدم متوجه نشدم چطور. ناگهان موهای سرم سوخت! خلاصه با موهای سوخته به خانه آمدم که مرحوم مادرم از فرط ناراحتی مرا به باد کتک گرفت تا زمان